

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

رب اشرح لي صدري و يسر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي

تلاش ائمه(ع) بر گماردن افرادی از شیعیان در دستگاه حکومتی

عرض شد که باید وزرایی را که در دستگاه حکومتی بنی امیه به منصب وزارت دست یافته و قدرت مطلقه پیدا کرده بودند، مورد مطالعه و بررسی قرار داد. تلاشی از اهل بیت(ع) دیده می شود مبنی بر اینکه افرادی از طرف آن بزرگواران در درون دستگاه حکومتی حضور یابند تا بر طرف مقابل اثرگذاری داشته و مانع تحقق نیت شوم دستگاه حاکمیتی در سرنگونی اسلام ناب باشند. به عبارتی دیگر، جریانی که اهل بیت(ع) در درون دستگاه حاکمیتی قرار داده بودند، به این جهت بود که طرف مقابل یعنی حاکمیت، درصدد محو کامل اسلام ناب بر نیاید و فرستادگان ائمه(ع) مانعی در راه ضربه زدن به اسلام ناب که همان اسلام اهل بیته است، باشند. این جریان از زمان علی(ع) مشهود است؛ یعنی: چه در کنار خلفای سه گانه و چه در کنار معاویه، این جریان مشهود است. افرادی مانند سلمان فارسی استاندار است؛ مالک اشتر فرمانده لشکر است؛ عبدالله بن جعفر مشاور معاویه در دربار اوست؛ فرزندان محمد بن ابی بکر مانند قاسم از طرف علی(ع) وارد جریان مقابل شده است و... .

در دستگاه بنی عباس نیز وضع به همین گونه است. فردی مانند زراره که شاگرد امام باقر(ع) و امام صادق(ع) است، خزانه دار منصور دوانیقی بوده و بیت المال حکومت، در دستان اوست. امروزه که بسیار زیاد به روایات زراره استناد می شود، این فرد در آن زمان، خزانه دار منصور دوانیقی بود. زراره از طرف امام(ع) در دربار منصور فعالیت داشت و شاید یکی از ادله تفاوت روایات در مورد شخص زراره که در این زمینه، هم روایات مادحه وجود دارد و هم روایات ذامه، همین باشد؛ چون در مورد زراره، روایات ذامه بسیار زیاد وارد شده است و از طرفی نیز روایات مادحه نیز در مورد او وارد شده و شاید توجیه روایات ذامه به این صورت باشد که او بتواند از طرف امام(ع) در جایگاه خود باقی بماند و حکومت در مورد او حساس نشود و شاید به دلیل اینکه برای او حفظ اسرار در دربار حکومتی سخت بود، امام صادق(ع) در مورد جانشینی بعد از خودشان، به طور مشخص چیزی به زراره نفرمودند؛ اما خود زراره می دانست بعد از امام صادق(ع) فرد دیگری عهده دار این منصب الهی است؛ ولذا زراره موقع مرگ و احتضار، قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا هر کس را که در این کتاب به عنوان امام من معرفی کردی، من با اعتقاد به او از این دنیا می روم. ظاهرا او شش ماه بعد

از امام صادق(ع) از دنیا رفت؛ درحالی که در آن زمان، جو خیلی سنگین بود و امام صادق(ع) نسبت به اظهار امامت امام کاظم(ع) برای بعد از خودشان محذوریت داشتند و به غیر از چند نفر از خواص، به احدی چیزی نفرمودند. شاید به همین جهت بود که امام صادق(ع) به طور صریح در مورد امامت امام کاظم(ع) چیزی به زراره نفرمودند؛ درحالی که برخی از افرادی که مانند زراره روایت نقل نکرده اند، از امامت امام کاظم(ع) باخبر بودند.

سپس جریان مورد بحث به آل یقطین می رسد. این خاندان از محبان اهل بیت(ع) و عارف به حق اهل بیت(ع) بودند؛ درحالی که در دستگاه منصور، مهدی و هادی عباسی بودند. برجسته ترین افراد از خاندان آل یقطین، علی بن یقطین است که از طرف امام کاظم(ع) در دستگاه هارون عباسی حضور داشت و به هارون نزدیک بود و بعد از او هم افرادی بودند که این مأموریت را بر عهده داشتند.

فرمانده گارد حفاظتی متوکل عباسی، عامل امام هادی(ع) بود

در زمان امام هادی(ع) وقتی متوکل عباسی حضرت را احضار کرد، یکی از شیعیان، شاهد بردن امام(ع) به سمت کاخ متوکل بود؛ ولذا خیلی نگران شد و بر جان امام هادی(ع) ترسید. او ایستاده بود و از دور تماشا می کرد. کسی که مأمور احضار حضرت بود، در پست فرماندهی گارد حفاظتی متوکل عباسی فعالیت داشت؛ یعنی از عالی ترین رده نظامی- امنیتی آن زمان محسوب می شد. وقتی او امام(ع) را به داخل قصر برد، آن شیعه خیلی نگران بود و هنوز پای رفتن به منزل و محل اسکان خود نداشت؛ ولذا مقداری در همان جا ایستاد. ناگهان متوجه شد همان کسی که امام(ع) را به داخل کاخ متوکل برده بود، مستقیم به سمت او می آید. وقتی به او رسید، از او پرسید برای چه اینجا ایستاده است؟ شیعه امام هادی(ع) هول شد که در جواب او چه بگوید؛ اما با صورتی رنگ پریده به فرمانده گارد حفاظتی گفت: به قصر آقا و مولایش نگاه می کند. فرمانده گارد از مولای او پرسید و شیعه امام هادی(ع) در جواب تقیه کرد و متوکل را به عنوان مولای خود معرفی کرد. فرمانده گارد به او گفت: تو دورغ می گویی؛ مولای تو متوکل نیست؛ بلکه مولای تو همین آقایی است که من او را به درون قصر بردم و تو نیز نگران حال او هستی. فرمانده گارد دستی به پشت گردن او زد و او را به داخل کاخ و همان اتاقی که امام(ع) در آن جا حبس بودند، برد. فرمانده درب اتاق را باز کرد و با عبارتی مانند «ای رافضی» او را به درون اتاق انداخت. شیعه امام هادی(ع) می گوید: وقتی به درون اتاق افتادم، متوجه شدم حضرت نیز درون همین اتاق هستند و بالای قبری کنده شده نشسته اند. آن شیعه می گوید: وقتی این وضعیت را دیدم، خیلی نگران شدم و با خود گفتم: حتما حاکمیت قصد جان حضرت را دارد. وقتی حضرت حال مرا دیدند، از من خواستند نگران نباشم و مرا از نگرانی درآوردند. ایشان فرمودند: آنها مرا به این جا آوردند تا مرا بترسانند. به قول معروف خواستند

زهر چشم بگیرند. مقداری با حضرت صحبت کردم. چند دقیقه بعد همان فرمانده آمده و مرا از اتاق بیرون آورد و به سمت درب قصر برده و بیرون انداخت. بعداً متوجه شدم این فرمانده عامل امام(ع) بود و به دستور حضرت مرا از نگرانی درآورد. فرمانده گارد حفاظتی متوکل، نیرو و عامل امام هادی(ع) است.

آیا سازمان یهود غیر از حاکمیت، عوامل و نفوذی‌های دیگری داشتند؟

از این موارد زیاد است و ائمه(ع) در دستگاه مقابل، نیرو و عامل خود را داشتند. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا طرف مقابل یعنی جریان و سازمان یهود نیز غیر از حاکمیت که در رأس است، عوامل و نفوذی‌های دیگری داشتند که از حاکمیت و خلفای عباسی قوی‌تر بوده و کمک‌کار خلفای عباسی در مقابله با اسلام باشند؟

برای توضیح بیشتر باید دانست در سمت جبهه حق نیز وزیر وجود دارد. حضرت موسی(ع) به خداوند عرضه می‌دارد تا برادرش هارون را وزیر ایشان قرار دهد تا در امر دین به حضرت کمک کند. در نقطه مقابل نیز قرآن برای فرعون، هامان را معرفی می‌کند؛ یعنی همان‌طور که خداوند در قرآن برای حضرت موسی(ع) هارون را معرفی می‌کند، برای فرعون نیز هامان را معرفی می‌کند. هامان به فرعون کمک می‌کند تا فرعون از هدف اصلی خود کج نشود و در همان راه انحراف باقی بماند. حال آیا جریان و سازمان یهود به درون سیستمی که بعد از پیامبر(ص) در رأس حکومت قرار گرفت، اکتفا و به همین فراغنه بسنده می‌کرد و یا اینکه هامان‌های خود را نیز وارد سیستم حکومتی می‌نمود؟ یعنی فرعون گاهی به‌دلیل مشکلات حکومتی، از هدف اصلی خود دور و به سمت جبهه حق متمایل می‌شود. در این گونه موارد، هامان مانع تمایل فرعون به سمت جبهه حق می‌شود. اگرچه نیروی اصلی جبهه باطل فرعون است، اما هامان فرعون را در خط انحراف حفظ می‌کند. خلفای بنی‌عباس مانند مهدی عباسی تحت تأثیر امام کاظم(ع) قرار می‌گیرد. او با امام کاظم(ع) معاصر است و در مواردی تحت تأثیر حضرت واقع می‌شود. حتی در برخی موارد، ائمه(ع) برای اینکه خلفا هدف نهایی خود را عملیاتی نکرده و اسلام را از ریشه ساقط نکنند، در مداوای آنها مشارکت می‌کردند. در مورد یکی از همین خلفای بنی‌عباس و به احتمال زیاد هادی عباسی، وقتی مریض شده و در حال مرگ قرار می‌گیرد، مادر او به امام کاظم(ع) متوسل شده و از حضرت دستورالعمل می‌گیرد و به مداوای فرزند خود می‌پردازد تا اینکه بهبودی حاصل می‌شود.

چرا ائمه اطهار(ع) درخواست شخصی دشمنان را رد نمی‌کردند؟

حال چرا حضرت در مداوای او مشارکت کرده و به او کمک می‌کنند؟ اولاً ائمه اطهار(ع) مظهر اسما و صفات الهی هستند و خداوند کسی را از درگاه خود ناامید رد نمی‌کند. به بیانی دیگر وقتی طرف مقابل به اینکه امام کاظم(ع) نماینده خداوند در زمین و فرزند رسول خدا(ص) است، اعتراف دارد و می‌داند ائمه(ع) می‌توانند حوائج مردم را برآورند، حال اگر به حضرات معصومین(ع) مراجعه و ائمه(ع) آنها را رد کنند، مانند این است که کسی به درگاه خداوند روی آورد و خداوند او را رد کند. حتی اعتقاد دستگاه بنی‌عباس بر این است که ائمه اطهار(ع) به‌طور خاص با خداوند در ارتباط هستند؛ ولذا ارتباط با ائمه(ع) را از این جهت قطع نمی‌کردند.

همین اثرگذاری‌ها موجب می‌شود طرف مقابل در مواردی کوتاه بیاید؛ ولذا در این موارد هامن فراعنه موجب می‌شد تا آنها همچنان در خط انحراف و مقابل حضرات معصومین(ع) بایستند و به صراط مستقیم تمایل پیدا نکنند.

با این بیان، هامن بنی‌عباس چه کسانی بودند؟ قبلاً عرض شد وزیرای بنی‌عباس را باید مورد شناسایی قرار داد و باید دانست طرف مقابل، یعنی سازمان یهود چه کسانی را به‌عنوان نفوذی در کنار حاکمیت قرار داده بودند تا حاکمیت همچنان در ضدیت با ائمه(ع) باقی بماند؟

برای حل این معما باید به بررسی آل‌برامکه پرداخت. آل‌برامکه جریان خیلی خطرناکی بودند و اصل و ریشه آنها به ایران برمی‌گردد؛ ولذا باید ایرانی‌های آن زمان را هم مورد مطالعه و تحقیق قرار داد تا آل‌برمک را شناخت و اینکه چه کسانی و یا چه جریانی آنها را به درون حکومت فرستادند.

نفوذی‌های دشمن در بین اصحاب ائمه(ع)

دستگاه بنی‌امیه و بنی‌عباس در اصحاب ائمه(ع) نفوذی داشتند و چنین مواردی فراوان بود و افرادی بودند که به‌عنوان شاگردان ائمه(ع) به جعل احادیث می‌پرداختند. فردی مانند سعیدبن- مغیره زمان مرگ خود گفت: دوازده‌هزار حدیث به‌نام اصحاب امام صادق(ع) جعل کرده است. برای مثال، احادیثی به‌نام زراره، محمدبن مسلم و معروف خربوذ از امام صادق(ع) جعل کرده است؛ درحالی‌که کسی نسبت به نفوذی بودن او اطلاعی نداشت و یا مثلاً فردی مانند احمدبن- هلال عَبرتائی کرخی بغدادی از مدعیان دروغین در زمان امام عسکری(ع) است. اگرچه نمی‌توان گفت او در خانه امام حسن عسکری(ع) نفوذ کرده است، ولی در این‌گونه موارد حضرات معصومین(ع) به برخورد ظاهری مأمور بودند. اگرچه این‌گونه افراد در ظاهر، انسان خوب و موجهی بودند، اما وقتی انحراف ایجاد می‌کردند، می‌توان نفوذی بودن آنها را حدس زد.

البته باید دانست نفوذ در قله امامت شیعه محال است. دوازده امام، معصوم هستند و ارسال نفوذی در جایگاه آن بزرگواران راه ندارد. حتی نفوذ در جایگاه جانشینان ائمه اطهار (ع) نیز محال است.

تلاش بسیاری صورت گرفته تا روایات جعلی پاکسازی شود

کسانی که به جعل احادیث می پرداختند، به گونه‌ای دست به این کار نمی زدند که به راحتی بتوان جعلی بودن آن را متوجه شد. حتی خود ائمه (ع) به دلیل تقیه، روایات را متفاوت بیان می کردند و مخاطب در اینکه کدام روایت جعلی است و کدام واقعی، دچار حیرت و سرگردانی می شود. خیلی از روایات موجود در بین علمای شیعه و روایات متعارض، پاکسازی شده؛ تا اینکه آنچه امروزه از روایات در کتب شیعی وجود دارد، پاکسازی شده از روایات جعلی است. مرحوم شیخ طوسی کتاب «استبصار» را به همین منظور به نگارش درآوردند و یا مثلاً «تهدیب» ایشان به جهت پاکسازی روایات از روایات جعلی به رشته تحریر درآمده است. این در حالی است که در بسیاری از موارد، مرحوم شیخ بین روایات به طور تبریعی جمع کرده است و جمع روایی محسوب نمی شود. به هر تقدیر، ایشان تلاش می کند روایاتی که باهم متعارض است، به نوعی بین آنها جمع کند. به طور کلی تلاش بسیاری صورت گرفته تا روایات از لوثر روایات جعلی پاکسازی شود و تا به اینجا رسیده است؛ گرچه هنوز نیز به تلاش نیاز دارد.

حضرات معصومین (ع) نمی توانستند نفوذی های دشمن را معرفی کنند

بنابر این نفوذی های دشمن در بین اصحاب ائمه (ع) وجود داشتند و حضرات معصومین (ع) نمی توانستند به طور علنی نسبت به وجود آن افراد هشدار داده و به طور خاص آنها را معرفی کنند؛ اما طرف مقابل اگر عوامل جبهه حق را شناسایی می کرد، به طور قطع او را به قتل می رساندند. برای مثال اگر هارون متوجه ارتباط علی بن یقطین با امام کاظم (ع) می شد، حتماً او را به شهادت می رساند؛ اما اگر امام صادق (ع) نسبت به نفوذی بودن سعید بن مغیره به اصحاب خود هشدار بدهند، چه اقدامی می توان علیه او انجام داد؟ حتی اگر حضرت به نفوذی بودن او تصریح می کردند، حضرت را زندانی می کردند. حضرات معصومین (ع) نسبت به نفوذی های طرف مقابل نمی توانستند چیزی بیان کنند؛ و لذا در مقابل نفوذی ها تقیه می کردند؛ اما طرف مقابل در این زمینه دستش باز بود.

عوامل حضرات معصومین (ع) در طرف مقابل باید طوری عمل می کردند تا شناسایی نشوند

در داستان فرمانده گارد حفاظتی متوکل، آن فرمانده باید به نوعی برخورد می کرد تا کسی متوجه نشود او عامل امام هادی(ع) است؛ ولذا باید در بحث عملیات روانی خیلی ماهر باشند. اینکه آن فرمانده، شیعه امام(ع) را به درون قصر و اتاق امام هادی(ع) هل می دهد و یا اینکه حضرت را در کنار قبر می نشاند، همگی حاکی از این است که عوامل باید به نوعی عمل کنند تا مورد شناسایی قرار نگیرند.

ارتباط هشام بن حکم با آل برمک

هشام بن حکم از لحاظ علمی فرد خیلی قوی است و درباره او از لحاظ اعتقادی اختلاف نظر بسیاری وجود دارد و در باب کلام گفته شده: او مؤسس فرقه هشامیه است. هشام بن حکم کسی است که اگر شخصیت او مورد مطالعه قرار گیرد، معلوم می شود یک انسان ساده ای نیست و خیلی پیچیده است. او با آل برمک مرتبط بوده است و آل برمک او را بین خودشان می پذیرفتند. وقتی این فرد با آل برمک رفاقت و ارتباط برقرار می کند، خراب می شود. آل برمک کسانی هستند که مورد نفرین امام رضا(ع) واقع می شوند و به طور ناگهانی با آنها برخورد می شود و کشتار عجیبی در مورد آنها اتفاق می افتد. حال هشام بن حکم با چنین افرادی ارتباط دارد و وقتی روایات اهل سنت متعرض هشام بن حکم می شوند، در مورد او می گویند: «کان متقربا إلى آل برمک».

لزوم سعه صدر در موضع گیری نسبت به افراد

امروزه نیز چنین چیزی وجود دارد. باید خیلی سعه صدر داشت و به محض اینکه فردی در گروهی قرار می گیرد و یا در جایی دیده می شود که نباید در آنجا دیده شود و با عده ای ارتباط برقرار می کند، نباید از همان ابتدا نسبت به او موضع گیری شدید داشت. گرچه وظیفه این است: اگر کسی در چنین جایگاهی دیده شد، باید او را متهم دانست و با آن فرد ارتباط برقرار نکرد و به نفع او تبلیغ نکرد؛ اما رد کردن به طور کلی و موضع گیری شدید خیلی ساده نیست.

جعفر برمکی نزدیک ترین فرد به هارون بود که عاقبت هم توسط او کشته شد

نکته ای راجع به آل برمک وجود دارد. آل برمک از فردی به نام خالد شروع می شود؛ فرزند او یحیی و فرزند فرزند او جعفر است. این خاندان از زمان منصور دوانیقی (سال ۱۴۶) ورود پیدا کردند و تا زمان هارون الرشید یعنی سال ۱۸۷ ادامه پیدا کردند؛ اما یک مرتبه در سال ۱۸۷ از طرف هارون ضربه شدیدی بر آنها وارد می شود.

نزدیک‌ترین این افراد به خلفای بنی‌عباس، جعفر بود. او در سن جوانی در کنار هارون عباسی قرار می‌گیرد. هارون عباسی در سن ۲۱ سالگی در مسند خلافت قرار می‌گیرد. در مورد سن جعفر زمان مرگ گفته شده ۳۷ سال داشت و این یعنی اینکه جعفر حتی قبل از جوانی با هارون حشر و نشر داشته است. این فرد اشعار بسیاری را از حفظ دارد و بر آیات قرآن مسلط است؛ به‌گونه‌ای که در نطق درمانده نمی‌شود؛ یعنی کسی از شعر آن نبود که برای هارون شعر بخواند و جعفر شعر او را ادامه ندهد و روی دست او شعر نگوید و یا اینکه فردی نبود که آیه‌ای از قرآن بخواند و جعفر در برابر آن، آیات دیگری را مطرح نکند. این فرد یک آدم عادی نبود و به‌خوبی انتخاب شده بود. هارون حاضر نبود از این فرد جدا شود؛ اما هارون یک‌مرتبه او را از بین بود و بساط آل‌برمک را جمع کرد. او با هارون از مکه برمی‌گشت. شعری نیز به امام رضا (ع) منسوب است که حضرت در راه مکه به کوهی رسیدند و به این مضمون عباراتی را بیان فرمودند که صبح می‌سازند و شب کشته می‌شوند. کسی متوجه منظور حضرت نشد. در همان سال، جعفر برمکی با هارون به مکه رفته بود. جعفر بالای کوهی در مسیر مکه کاخی ساخته بود تا وقتی به مکه می‌رفت، به کاخ خود برود. شبی با هارون در آن کاخ، مجلس عیش‌ونوش برپا کرده بود. وقتی از آن سفر به بغداد برگشتند، جعفر غروب آفتاب هم با هارون بود. هارون شب‌نشینی‌های خود را با جعفر می‌گذراند. شبی جعفر به هارون گفت: امشب نیز در خدمت شما باشیم؟ هارون قبول نکرد و به او گفت: امشب خودت به‌تنهایی بساط عیش‌ونوش را برگزار کن. هارون به جعفر تأکید کرد تا حتما مجلس عیش‌ونوش را برگزار کند. جعفر رفت و هارون برای او مشروب و مغنیه فرستاد. جعفر مشروب زیادی خورده بود. نیمه‌شب در همان حال مستی و سُکر هنگامی که خواست برای خواب آماده شود، فرمانده گارد هارون، یعنی «مسرور» نزد جعفر آمد و به او گفت: أَجِبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. جعفر به مسرور گفت: هارون با من چه کار دارد؟ مسرور گفت: می‌خواهد به حساب تو رسیدگی کند. جعفر به مسرور گفت: صبر کن! من کاری دارم؛ آن را انجام دهم، سپس با تو بیایم. مسرور گفت: هیچ کاری نباید انجام دهی و نمی‌توانی انجام دهی و باید همین الآن همراه من بیایی! جعفر به دست و پای مسرور افتاد و به او التماس کرد تا او را با خود نبرد؛ اما مسرور او را با خود آورد. وقتی به محل سکونت هارون رسیدند، جعفر به مسرور گفت: هارون کجاست؟ مسرور گفت: هارون آنجا خوابیده و او هم مثل تو مست است. جعفر به مسرور گفت: هارون در حال مستی به تو دستور داده است و وقتی از حالت مستی خارج شود و متوجه شود تو مرا کشتی، گردن تو را نیز می‌زند؛ نزد هارون برو و به او بگو فلانی می‌خواهد تو را ببیند. مسرور از حرف‌های جعفر مقداری ترسید؛ و لذا نزد هارون آمد و پیام جعفر را به هارون رساند. هارون نیز در همان حال به مسرور گفت: مگر من تو را نفرستادم تا گردن او را بزنی؟! مسرور برگشت و شمشیر کشید. جعفر به دست و پای مسرور افتاد و دومرتبه به مسرور گفت: هارون مست است؛ به هارون بگو جعفر فقط می‌خواهد تو را ببیند. مسرور برای مرتبه بعدی نزد هارون برگشت و پیام جعفر را به او رساند. هارون فحش رکیکی به مسرور داد و به او گفت: اگر

بدون اینکه دستورم را عملیاتی کنی و برگردی، ابتدا گردن تو را می‌زنم و سپس گردن او را می‌زنم؛ برو سر جعفر را برایم بیاور. مسرور برگشت و به محض اینکه جعفر خواست به دست و پای او بیفتد، در همان جایی که با هارون مشروب می‌خوردند، گردن جعفر را زد و سر او را برای هارون آورد. هارون به این راضی نشد؛ بلکه به مسرور گفت، او را از وسط به دو نیم تقسیم کند و هر کدام را بر هر یک از دروازه شهر آویزان کند. سپس هارون به مأموران خود دستور داد تا بستگان و منتسبین به جعفر را نیز دستگیر کنند.

هارون به مسرور گفت: وقتی به خانه جعفر رفتی تا او را به اینجا بیاوری، چیزی نگفت؟ مسرور به هارون گفت: موقع احضارش می‌گفت: هَذَا تَقَوْمُ السَّاعَةِ؛ یعنی قیامت یک‌مرتبه و به این شکل می‌آید (۱).

نفرین امام رضا(ع) بر آل برمک

اصحاب امام رضا(ع) در عرفات متوجه شدند حضرت در حال صحبت کردن با خودشان هستند. سؤال کردند با خودتان چه می‌گویید؟ امام(ع) فرمودند: دعا کردم خداوند آل برمک را به دلیل ظلمی که در حق پدرم روا داشتند، از صحنه روزگار محو کند. این سخن امام(ع) نشان‌دهنده این است که ظلم آل برمک در حق اهل بیت(ع) زیاد و به حدی بود که مستوجب این عذاب بودند.

در جلسه قبل نیز مطرح شد جعفر برمکی کسی است که وقتی به تحریک او امام کاظم(ع) توسط هارون به شهادت می‌رسد، اصرار می‌کند و به هارون پیشنهاد می‌دهد تا امام رضا(ع) را نیز به شهادت برساند؛ ولی هارون با آن همه رفاقتی که با جعفر داشت، یک‌مرتبه ناراحت شد و گفت: آیا می‌خواهی من همه آل هاشم را بکشم؟! به هر حال هارون احساس می‌کرد با ائمه اطهار(ع) پسر عموست؛ ولذا هدفش این بود که ظاهر را نزد مردم حفظ کند.

وقتی حضرت از خداوند می‌خواهد بساط آل برمک را جمع کند، به این دلیل است که حضرت عملکرد آنها را به گونه‌ای ارزیابی می‌کند که هدفشان نابودی و براندازی اصل اسلام بود؛ ولذا امام رضا(ع) دعوت خود را علنی و خود را به عنوان امام بعد از موسی بن جعفر(ع) معرفی نمودند. برخی از اصحاب بر جان امام(ع) ترسیدند و از اینکه حضرت به طور علنی امامت خود را آشکار نمودند ابراز نگرانی کردند. اصحاب با توجه به وجود آل برمک بر جان حضرت ترسیدند؛ اما امام(ع) آنها را دل‌داری داده و فرمودند: آنان نمی‌توانند به من آسیبی برسانند. معنای کلام حضرت این است که اگر آنها باقی می‌ماندند، به طور قطع شهادت امام رضا(ع) را نیز رقم می‌زدند.

چرا هارون، جعفر برمکی را کشت؟

در علت اینکه چرا هارون الرشید علیه جعفر برمکی برآشفت و ضد آنها اقدام کرد - با اینکه آن دو باهم دوست صمیمی بودند- داستان های متفاوتی بیان کرده اند که نمی توان اصل آن را کشف کرد؛ ولی علت اصلی قضیه این است که خدای متعال در این گونه وقایع ورود می کند؛ چون آل برمک مورد نفرین امام رضا(ع) واقع شدند. و شاید ماجرای برمکیان مانند اصحاب فیل باشد؛ در اینکه یک مرتبه سرکوب شدند.

قضایای گوناگونی در مورد علت سرکوبی آل برمک توسط هارون نقل شده است. برای مثال در یکی از علت ها گفته شده: هارون خواهر زیبایی داشت و خیلی به او علاقه مند بود؛ به گونه ای که در جلسات خوش گذارانی باید خواهر خود را هم می آورد. خواهر او نیز فردی حرف زن و شاعر بود و وقتی در جلسات شب نشینی هارون شرکت می کرد، به هارون خوش می گذشت. جعفر نیز فردی زیبا بود و هارون نمی توانست از او دل بکند و می خواست جعفر نیز در جلسات او حاضر باشد و از طرفی خواهر هارون با جعفر نامحرم بودند؛ لذا به جعفر گفت: "تو با خواهرم نامحرمی؛ و لذا یک عقد برای شما می خوانم تا زن و شوهر باشید؛ ولی حق برقراری ارتباط زناشویی با او نداری". طبق مذهب و عقیده هارون، او نمی توانست عقد موقت بخواند؛ و لذا مجبور شد عقد دائم بخواند. جعفر قبول کرد؛ درحالی که خواهر هارون عاشق جعفر و جعفر نیز دل داده هارون بود. آن دو بعد از عقد باهم ارتباط زناشویی برقرار کردند و خواهر هارون از این ارتباط باردار شد.

پول های جعفر از حساب بیرون بود. برای مثال اگر امروز گفته می شود در صندوق ذخیره فرهنگیان ۱۲۰۰۰ میلیارد پول جابه جا و اختلاس شده، برای جعفر این مبلغ ناچیز بود. به طور کلی ثروت های آنها این گونه بود. حتی نگهداری آن همه پول جای تعجب دارد.

در موردی دیگر هارون برای آزمایش علی بن یقطین شبانه او را احضار کرد و به او گفت: به پاس خدماتی که برای ما انجام دادی، می خواهم ۲۰۰۰۰ دینار به تو بدهم. ۲۰۰۰۰ دینار معادل ۱۰۰۰۰ سکه بهار آزادی است. این مبلغ پول برای هارون ناچیز بود.

بعد از تولد فرزند خواهر هارون، جعفر او را با امکاناتی به مکه فرستاد و برای او ندیمه گرفت تا او را بزرگ کند. بچه جعفر بزرگ شد تا به سن ۷ یا ۸ سالگی رسید. در همین سفری که هارون با جعفر به مکه رفت، بعد از بازگشت، هارون بر جعفر غضب کرد و او را به قتل رساند. در علت این ماجرا گفته شده: جعفر حسادت زیادی داشت که به او حسودی می کردند. این انسان های حسود ماجرای تولد بچه خواهر هارون را متوجه شده بودند و به ندیمه ای که جعفر برای بچه گرفته بود، گفتند: ماجرای بچه را به هارون گزارش بدهد؛ در غیر این صورت اگر هارون متوجه بشود، گردن او (ندیمه) را نیز خواهد زد. ندیمه از ترس به هارون گزارش داده و می گوید: خواهر تو با شوهرش جعفر ارتباط داشته و این بچه نیز از آن دو است. بچه را

می‌آورند و هارون خواهر خود را احضار می‌کند. خواهر نیز با مشاهده بچه به ماجرا اعتراف می‌کند. هارون آن لحظه به جعفر چیزی نگفت؛ تا اینکه به بغداد برگشتند. هارون با حالت عتاب جعفر را مورد خطاب قرار داد که چرا با خواهرش ارتباط زناشویی برقرار کرده است؟!

اما آیا واقعا علت اصلی سرکوب برمکیان همین است؟ چرا هارون باید کسی را که سالیانی به او خدمت کرده و باهم رفیق بودند، به این دلیل به قتل برساند؟! به‌سختی می‌توان این ماجرا را علت غضب هارون بر آل‌برامکه دانست. شاید هارون احساس کرد از ناحیه آنان قرار است کودتایی رخ دهد؛ ولذا بر آنان غضب کرد. اما اگر علت سرکوبی برمکیان همین داستانی باشد که بیان شد، انسان متوجه می‌شود خداوند ظالمین جهان را بر سر چه مسئله‌ای سرکوب می‌کند؛ یعنی چیزی که نباید برای هارون مهم باشد، خداوند آن را برای او مهم می‌کند و سپس او را به غضب می‌آورد. البته جای سؤال است که اگر علت، همین داستانی باشد که بیان شد، چرا هارون نسبت به خاندان و بستگان جعفر نیز غضبناک شد و پدر و برادر او را نیز به قتل رساند؟!

اعتقاد بر این است که این داستان، ساختگی و جعلی است. اصل علت و قضیه این است که هارون یک‌مرتبه احساس کرد از ناحیه برامکه توطئه‌ای در کار است تا از منصبش عزل و برکنار شود. اگر حاکم ظالمی احساس کند که قرار است علیه او کودتا شود، جهت خنثی‌سازی حتی نقاطی را که احتمال اثرگذاری کمتری در ایجاد کودتا دارد می‌زند؛ یعنی اگر ظالمی در مورد ارتباط فردی با کودتاگران احتمال ضعیفی بدهد، او را هم خواهد زد. منتهی این داستان را جعل کردند تا دستگاه امنیتی هارون افشا نشده و لو نرود.

احتمال عامل بودن فضل‌بن‌ربیع برای امام رضا(ع)

آل‌برمک یکی از گروه‌هایی است که در برابر ائمه(ع) ایستادند و ضربه خوردند. در برابر برامکه، فضل‌بن‌ربیع از دیگر افرادی هست که در دستگاه مأمون عباسی ظهور و بروز داشت. با بررسی ماجرا معلوم می‌شود در دستگاه هارون، اینها رقبای آل‌برامکه بودند و هارون نسبت به این قضیه آگاه است؛ ولی با این حال، ابتدا هر دو را نزد خود نگه می‌دارد. وقتی آل‌برامکه سرکوب می‌شوند، فضل‌بن‌ربیع مقرب می‌شود. سؤال این است که آیا فضل‌بن‌ربیع عامل امام کاظم(ع) است و یا اینکه او جایگزین بعدی برای آل‌برامکه است که بعد از سرکوبی آنها مطرح می‌شود؟

سؤال: در کتاب ارشاد شیخ مفید آمده: فضل از کسانی بودند که بسیار زیاد از امام رضا(ع) نزد مأمون عباسی نمایی و سخن‌چینی می‌کردند و درنهایت به تحریک این خاندان، امام رضا(ع) توسط مأمون عباسی به شهادت می‌رسند.

استاد: آنچه را مرحوم مفید بیان می‌کنند، باید این‌گونه ارزیابی کرد که فضل کسی است که ابتدا در کنار محمد امین قرار می‌گیرد و در نزاع بین امین و مأمون در کنار امین است. وقتی امین کشته می‌شود، فضل متواری می‌شود؛ اما بعد از مدتی مأمون او را می‌بخشد و او را در دستگاه خودش از مقربین قرار می‌دهد. فضل بن ربیع در دستگاه هارون از کسانی است که از امام کاظم(ع) تبعیت می‌کند و در خیلی از موارد، مانع از تندیه‌های هارون علیه امام کاظم(ع) می‌شود. همچنین آنچه معروف است، این است که امین به امام رضا(ع) تمایل داشته است و فضل در نزاع بین امین و مأمون، در کنار امین می‌ایستد. با این حال، مأمون ابتدا این فرد را نمی‌کشد و در دستگاه مأمون متصدی وزارتش می‌شود. این پیچیدگی چگونه حل می‌شود و فضل چگونه انسانی است؟

خلاصه اینکه این فرد در زمان آل برمک مقرب امام کاظم(ع) است و در نزاع بین امین و مأمون کنار امین است؛ ولی مأمون بعد از کشته شدن امین او را در دستگاه خود جای می‌دهد. شاید این فرد عاملی برای امام کاظم(ع) بوده که بعد از شهادت امام کاظم(ع) به امام رضا(ع) ملحق می‌شود تا از برنامه‌های مأمون علیه نفوذی‌ها و عوامل حضرت و ضربه زدن به آنها جلوگیری کند.

چرا مأمون امام رضا(ع) را به خراسان آورد؟

قبلاً عرض شد: علت اینکه مأمون امام رضا(ع) را به خراسان آورد، این بود که مأمون شیوه-های حکام قبلی برای کشف سازمان شیعه که ائمه(ع) آن را بنیان‌گذاری کرده بودند، ناکارآمد می‌دید؛ و لذا به همان شیوه‌ای متوسل شد که علی(ع) به آن مبتلا شدند. ابتلای حضرت امیر(ع) این بود که وقتی بعد از مرگ عثمان، مردم ایشان را به عنوان خلیفه برگزیدند، حضرت مجبور شد طی این مدتی که در رأس حکومت بودند، هرچه نیرو تربیت کرده بودند، آنها را علنی کرده و در پست‌های مدیریتی نصب کنند. وقتی نیروهای حضرت علنی و توسط دشمن شناسایی شدند، حذف شدند. اکثر آنها مانند عمار، هاشم مرقال، ابن تیّهان و جندب‌های ثلاثه در نبرد صفین به شهادت رسیدند. این افراد نیروهای علی(ع) بودند که توسط حضرت تربیت شده و در سازمان و سیستم ایشان بودند. وقتی حضرت به حکومت رسیدند، آنها مورد شناسایی قرار گرفته و سپس حذف فیزیکی شدند. وقتی مالک اشتر به شهادت رسید و خبر شهادتش را به امام(ع) دادند، حضرت فرمودند: ای روزگار! هرچه علی نیرو داشت، از او گرفتی. برای چه امام(ع) این مطلب را بیان فرمودند؟ جریان مقابل هرچه تلاش می‌کرد سازمان شیعه را از لاک خود بیرون آورد، نتوانست؛ اما وقتی حضرت در قله حکومت قرار گرفته و مجبور شدند از نیروهای خود در این راه استفاده کنند، نیروهای امام(ع) مورد شناسایی قرار گرفته و در جنگ‌های جمل و صفین و سایر ترورها حذف شدند. در مورد حکیم بن جبّله قبل از به حکومت

رسیدن علی(ع) گفته می‌شد او فقط یک محب است؛ اما در جنگ جمل وقتی عایشه به بصره آمد و حکیم بن جبلة در برابر عایشه اعلام موضع می‌کند، همه متوجه می‌شوند او یکی از نیروهای علی(ع) است؛ ولذا او را شهید کردند.

مأمون دنبال اجرای همین برنامه با امام رضا(ع) بود تا حضرت خلافت را قبول کرده و از نیروهای خود استفاده کند. وقتی از نیروهای خود استفاده کند، آنها مورد شناسایی قرار می‌گیرند و چون قدرت اصلی در دست امام رضا(ع) نیست - بلکه در دست طرف مقابل است- سریع به حذف نیروهای حضرت اقدام و علیه امام(ع) کودتا می‌کنند؛ ولذا وقتی مأمون به امام رضا(ع) دستور می‌دهد تا خلافت بر مسلمین را قبول کند، امام(ع) در برابر این اقدام مأمون فرمودند: "آیا خلافت برای توست؟ اگر برای توست، حق واگذاری آن را نداری و اگر برای تو نیست، استعفا بده و لباس خلافت را از خود خلع کن و به مردم واگذار کن تا مردم تکلیف خود را مشخص سازند و در سرنوشت خود سهیم باشند." اگر توسط مأمون به امام رضا(ع) واگذار شود، در واقع حکومت در دست مأمون است و اگر کنار برود و مردم در تعیین سرنوشت خود مشارکت داشته باشند، مأمون کاری از پیش نمی‌برد. مأمون بعد از این جواب امام(ع) دست به قبضه شمشیر برد و به حضرت گفت: تو مجبوری خلافت را قبول کنی؛ در غیر این صورت تو را می‌کشم. امام(ع) فرمودند: مانعی نیست؛ بکش! خیلی عجیب است؛ یعنی امام(ع) برای اینکه سازمان شیعه افشا نشود، حاضر است به شهادت برسد. وقتی مأمون متوجه شد به هدف خود نمی‌رسد، تغییر شگرد داده و به امام(ع) پیشنهاد قبول ولایت عهدی را داد و گفت: این مورد را باید قبول کنی. امام(ع) فرمودند: اگر ولایت عهدی را قبول نکنم، چه می‌کنی؟ مأمون گفت: گردن شما را می‌زنم. حضرت فرمودند: با دو شرط قبول می‌کنم. مأمون از شروط حضرت سؤال کرد و امام(ع) فرمود: شرط اول این است که در امور حکومتی دخالت نکنم و مرا از دخالت در این‌گونه امور معاف بدار! شرط دوم این است که من در کاخ تو زندگی نمی‌کنم. مأمون هر دو شرط امام(ع) را قبول کرد؛ اما متوجه نشد که با قبول این دو شرط، به حضرت باخت. هدف مأمون این بود که حضرت را به کاخ بکشاند تا به مردم اثبات کند این خاندان دستانشان به حکومت نمی‌رسد و اگر به حکومت دست پیدا می‌کردند، کاخ‌نشین بودند. به‌طور کلی هدف مأمون تخریب وجهه امام(ع) در بین مردم بود و هدف دیگر مأمون این بود تا به‌وسیله حضرت، سازمان شیعه را شناسایی کند؛ ولی امام(ع) با شرط عدم دخالت در امور حکومتی، این راه را هم بر مأمون بست. برای مثال، اگر مأمون از امام(ع) در مورد تصدی پست وزارت توسط فضل بن ربیع سؤال کند و امام(ع) او را فردی لایق بدانند، مأمون متوجه می‌شود فضل عامل و از شیعیان امام(ع) است و اگر امام(ع) شایستگی او را رد کنند، نظر امام(ع) را بر این حمل می‌کند که او عامل و نیروی امام(ع) نیست. اگر هم امام(ع) در رابطه با افراد پیشنهادی مأمون، برعکس اظهار نظر می‌کردند، مأمون متوجه می‌شد که حضرت او را بازی داده است.

به هر حال، مأمون سعی داشت توسط عزل و نصب‌ها نیروهای امام(ع) را شناسایی کند. وقتی مأمون در اولین نامه خود درباره فردی از امام(ع) سؤال می‌کند، امام(ع) در جواب فرمودند: همان‌طور که شرط کردم، هیچ‌گونه نظری در این رابطه نمی‌توانم بدهم و در امور حکومتی دخالت نمی‌کنم. حضرت راجع به احدی نظر خودشان را مطرح نکردند و جالب این است که احدی را هم با خودشان از مدینه به طوس نیاوردند.

مأمون حيله‌گرترين حاکم در بين حاکمان بنی‌امیه و بنی‌عباس بود

مأمون خیلی حيله‌گر بود. در بين تمام کسانی که بعد از رسول خدا(ص) آمدند - اعم از بنی‌امیه و بنی‌عباس - حيله‌گرتر از مأمون وجود نداشت. البته اگرچه مأمون خیلی مکار بود، اما مکرش کارگر نشد؛ برخلاف مکر برخی افراد بعد از پیامبر(ص) که عملیاتی شد. اگر مکر مأمون عملیاتی می‌شد، جایگاه او در جهنم را شدیدتر از این افراد می‌کرد؛ چون آنچه در شدت عذاب دخالت دارد، عملیاتی شدن مکر نیز هست.

از لحاظ مکر و زیرکی، مأمون خیلی مکار بود؛ ولذا اگر توسط امام رضا(ع) بازی بخورد، خیلی زود متوجه می‌شد. البته اگر درحالی‌که امام(ع) نسبت به افراد اظهارنظری نمی‌کنند، مأمون متوجه شود که در این قضایا از حضرت شکست خورده، نمی‌تواند کاری انجام دهد؛ چون امام(ع) ولی‌عهدی را با شرط پذیرفتند.

جایگاه اباصلت هروی نزد امام رضا(ع) و مأمون

دلیل اینکه امام(ع) به‌تنهایی به طوس آمدند این بود که فردی توسط ایشان لو نرود و هویت فردی از شیعیان حضرت افشا نشود. حضرت فقط اباصلت هروی را با خود آوردند. اباصلت نیز در پوشش خادم، همراه امام(ع) آمد. او اهل هرات بود. مأمون او را از برخی جلسات سری خود بیرون نمی‌کرد و خیال می‌کرد اباصلت از لحاظ ذهنی کمبود دارد و متوجه مسائل مطرح‌شده در جلسه نمی‌شود. اباصلت مسائل مطرح‌شده در جلسه را برای شیعیان افشا می‌کرد. کسی که نقل می‌کند مأمون امام رضا(ع) را مسموم کرده و آخرین جلسه مأمون با امام رضا(ع) عادی نبوده است، اباصلت هروی بود. مأمون اباصلت را فقط در جلسه‌ای که حضرت را مسموم کرد راه نداده و او را پشت درب نگه داشت. مأمون احتیاط کرد و اباصلت را در آن جلسه‌ای که شمشیر کشید و امام(ع) را مجبور کرد تا انگور زهرآلود تناول کنند راه نداد؛ اما وقتی امام(ع) از آن مجلس بیرون آمدند، به اباصلت فرمودند: انگوری که مأمون به من داد، مسموم بود و مأمون مرا مسموم کرد. حضرت او را مأمور کردند تا این مطلب را به همه بگوید؛ چون وقتی حضرت از مجلس بیرون می‌آمدند، حالشان مساعد نبود و از طرفی دیگر،

مأمون مأموران خود را می‌فرستاد؛ ولذا حضرت نمی‌توانستند دیگران را از ماجرا باخبر سازند.

مأموریت امام رضا(ع) به حضرت معصومه(س) و برادران

علت اینکه حضرت معصومه(س) و برادران امام رضا(ع) برای دیدار حضرت به ایران آمدند، این بود که امام(ع) آنها را فراخوان کرده بودند تا در سراسر بلاد و میان شیعیان پخش شوند. همچنان‌که قبلاً بیان شد، علت دیگری که امام(ع) هیچ‌کسی را همراه خود به طوس نیاوردند، این بود که توسط مأمون شناسایی نشوند. مأمون اهل بیت(ع) و برادران امام(ع) را می‌شناخت؛ اما هدف مأمون این بود که به سازمان شیعه دسترسی پیدا کند. کسانی که حضرت آنها را فراخوان کردند، از بستگانشان بودند. البته کاری که امام رضا(ع) انجام دادند و مأمون متوجه اشتباه خود شد، این بود که حضرت خواهر و برادران خودشان را به این نکته توجه دادند که خود مأمون نسبت به ولایت عهدی ظاهری امام(ع) آگاه است و می‌داند امام(ع) به‌طور ظاهری ولی عهد است؛ اما مردم نسبت به این واقعه آگاه نیستند و خیال می‌کنند اقدام مأمون نسبت به پذیرش ولایت عهدی امام(ع) جدی است. وظیفه‌ای که خواهر و برادران حضرت در این رابطه داشتند، این بود که مردم آنها را به‌عنوان خواهر و برادران ولی عهد می‌شناسند و تحویل می‌گیرند و این یک فرصت خوبی برای تبلیغ تشیع در بین مردم بود؛ لذا وقتی بستگان امام رضا(ع) به اقصی نقاط ایران آن‌زمان می‌رفتند، مورد استقبال قرار می‌گرفتند.

حضرت معصومه(س) زمانی به قم رسیدند که مأمون متوجه اشتباه خود شد؛ لذا دستور مقابله را صادر کرد و بسیاری از بستگان امام(ع) را به شهادت رساند. این در حالی است که بستگان حضرت، در مسیر، مورد توجه و استقبال مردم آن دیار قرار می‌گرفتند؛ لذا یک مورد هم وجود ندارد که حضرت معصومه(س) در طول مسیر، مورد بی‌مهری و بی‌احترامی از ناحیه مردم قرار گیرند. بر همین اساس در شهر ساوه دستور از ناحیه مأمون رسیده بود و در همین نقطه هم در ظاهر، اقدام بدی علیه حضرت انجام نشد و پوشش را رعایت کردند؛ ولذا کم‌کم گفته می‌شود ایشان را شهید کردند؛ درحالی‌که قبلاً صحبتی از شهادت ایشان نبود؛ بلکه گفته می‌شد: به‌واسطه بیماری در این منطقه از دنیا رفتند و آن را طبیعی جلوه دادند که بیماری یک دختر ۱۸ ساله در طی این راه طولانی طبیعی است؛ چون بیماری در مسیرها عادی بود.

لزوم بررسی شخصیت مأمون و اوضاع روزگار خلافتش

راجع به مأمون و اوضاع آن زمان باید تحقیق شود. مأمون خیلی زیرک بود و حتی اگر به منابع و تاریخ عامه مراجعه شود، در مورد او گفته شده: کان یمیل إلی الرفض؛ یعنی مأمون به

رافضه تمایل داشته است. این مطلب نشان می‌دهد او خیلی طبیعی برخورد کرد تا بتواند مانع اقدامات حضرت بشود؛ به‌گونه‌ای که حتی فرمانداران و بخشداران مأمون خیال کردند امام(ع) ولی عهد واقعی مأمون بودند.

آیا دشمنان به‌خاطر ترس از عواقب، چند امام را همزمان شهید نمی‌کردند؟

سؤال: آیا نمی‌توان از اینکه هارون امام رضا(ع) را بعد از شهادت امام کاظم(ع) به شهادت نرساند، یک قاعده کلی تحصیل کرد که خداوند به ظالمین اجازه نداده تا آنها دو امام را در یک زمان به شهادت برسانند؟ ظالمین نیز طبق روایت «لو لا الحجة لساخت الأرض بأهلها» (۲) می‌دانستند که اگر هر دو امام را به شهادت برسانند، بساط خود آنها نیز جمع خواهد شد.

پاسخ استاد: در طرف ظالمین، اطلاعی مبنی بر علم آنها به این نوع قضایا وجود ندارد؛ اما از سخن هارون به جعفر مبنی بر اینکه نباید همه این خاندان را به شهادت رساند، می‌توان فهمید که هارون از لحاظ تدبیر و سیاست، نمی‌توانسته این کار را انجام دهد؛ چون چنین کاری خلافت خودش را نیز به خطر می‌انداخت. شاید سرّی و یا خبری از عبدالله بن عباس به آنها رسیده است؛ چون عبدالله بن عباس خیلی چیزها را برای آنها باقی گذاشته بود تا به همان شیوه پیش بروند. وقتی امام رضا(ع) نفرین می‌کند، معنایش این است که اگر جعفر و خاندان برمک از بین نمی‌رفتند، احتمال این وجود داشت که نسبت به شهادت امام رضا(ع) نیز در همان زمان اقدام کنند.

(۱). خداوند در قرآن از قول گنهکاران هنگامی که آنها را سرازیر قبر می‌کنند می‌گوید: «قال رَبِّ ارجعون * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» (مؤمنون/۹۹-۱۰۰). وقتی جعفر مرگ را با چشمان خود دید، گفت: قیامت نیز به همین شکل به‌طور ناگهانی می‌آید.

(۲) قریب به این مضمون: الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۷.